



باران، نم نم می بارید. مهتاب کيفش را برداشت
و از خانه بیرون آمد. نفس عمیقی کشید و از هوای
دلنشین بهاری لذت بُرد. پدرش تازه به این شهر
منتقل شده بود و این اولین روزی بود که او به
مدرسه‌ی جدید می رفت. مدرسه‌ی جدید، دو کوچه با
خانگی آنها فاصله داشت.

از بیچ کوچی دوم که گذشت، برحم ایران و نام مدرسه، نمایان شد؛ «دستان معرفت»
وقتی وارد حیاط مدرسه شد، صدای شادی بچه‌ها او را به یاد دوستانش انداخت. در این
لحظه، دخترک ریزنقش نزدیک او آمد و گفت: «دانش آموز جدید هستی؟ اسمت چیست؟»
مهتاب خودش را معرفی کرد. دختر گفت: «من هم بنفشه هستم.»
آنها به سمت کلاس، حرکت کردند. جلوی در کلاس، روی دیوار، صفحه‌ای رنگی، شبیه
به کوش‌های همراه لسی بود که بچه‌ها دستان را روی آن قرار می‌دادند و بعد وارد کلاس
می‌شدند. مهتاب پرسید: «این چیست؟» بنفشه گفت: «باید کف دست را روی آن
بگذاری تا معلوم شود امروز در کلاس حاضری. اگر دانش‌آموزی به مدرسه نیامده باشد، این
صفحه‌ی کوچک به پدر و مادرش پیامک می‌دهد.»

وارد کلاس شدند. رایانه‌ای روی میز معلم بود و چیزی هم از سقف به تختی سفید جلوی
کلاس، نور می‌تاباند. مهتاب با کنجکاو و پرس‌وجو فهمید که آن، تختی هوشمند است.
دانش‌آموزان برای نوشتن روی تختی هوشمند به کج احتیاج نداشتند؛ بلکه از قلم نوری و
گاهی از انگشتان دست، استفاده می‌کردند که برای مهتاب خیلی جالب بود.
بنفشه با انگشت خود، روی تختی هوشمند، پیامی را برای خوشامدگویی به مهتاب
نوشت.

بنفشه به مهتاب گفت: «روی تختی هوشمند، می‌توانی هر چیزی را به هر رنگی که
دوست داری، نقاشی کنی. با پرگار هوشمند، می‌توانی دایره رسم کنی یا با نقاله‌ی هوشمند،
زاویه‌ها را اندازه‌گیری کنی؛ درست مثل پرگار و نقاله و خط‌کش واقعی.»
در این هنگام، معلم وارد کلاس شد و پس از سلام و احوال‌پرسی، مهتاب را به بچه‌ها



مستغنی کرد؛ سپس با رایانه، تصاویری از گل های رنگارنگ، همراه موسیقی زیبا و ملایمی بخش کرد.

وقتی بخش تصاویر به پایان رسید، معلم با مهربانی، نگاهی به مهتاب کرد و گفت: «این تصاویر، هدیه‌ی من و بچه‌ها به تو بود؛ به کلاس ما خوش آمدی!»

بچه‌ها برایش دست زدند. شنیدن صدای دست‌های بچه‌ها و دیدن لبخند مهربان معلم، او را دلگرم و شاد کرد.

درس آغاز شد. بچه‌ها به کمک نرم افزار آموزشی، تمرین‌های درس را انجام دادند. آنها از کتابخانه و آزمایشگاه مجازی هم استفاده کردند. درس، کلاس و مدرسه، آن روز برای مهتاب، زیبایی تازه‌ای پیدا کرده بود.

شب که خانواده دور هم، سرگرم گفت‌وگو بودند، مهتاب از اولین روز مدرسه گفت و نشانی پایگاه رایانه‌ای مدرسه را به پدر و مادرش داد. سپس، کنار پدر که مشغول کار با رایانه‌اش بود، نشست و با هم سری به پایگاه مدرسه زدند. آنها عکس هم کلاس‌ها و معلم مهربان کلاس را دیدند. پدر مهتاب که از دیدن عکس‌ها خیلی خوشحال شده بود، گفت: «فناوری و پیشرفت‌های علمی، هر بیسنده و شنونده‌ای را شکفت زده می‌کند.»



درست و نادرست

- 1 خانوادۀ مهتاب در منزل از اینترنت استفاده می‌کردند.
- 2 مهتاب نشانی پایگاه رایانه‌ای «دبستان معرفت» را به پدر و مادرش داد.
- 3 معلم با پخش تصاویر زیبایی به مهتاب خوش آمد گفت.

درک مطلب


- 1 برای نوشتن روی تخته‌ی هوشمند به جای گچ از چه چیزی استفاده می‌شود؟
- 2 چرا بچه‌ها برای ورود به کلاس، دست خود را روی صفحه‌ی رنگی لمسی قرار می‌دادند؟
- 3 تخته‌ی هوشمند چه امکاناتی دارد که به یادگیری بهتر درس‌ها کمک می‌کند؟
- 4 کتابخانه‌ی مجازی چگونه دسترسی به کتاب‌ها را ساده کرده است؟
- 5

واژه‌آموزی

- بیننده، شخصی که چیزی را می‌بیند.
- گوینده، شخصی که چیزی را می‌گوید.
- شنونده، شخصی که چیزی را می‌شنود.


جواب درست و نادرست صفحه ۱۳۳ فارسی چهارم

۱- خانواده مهتاب در منزل از اینترنت استفاده می‌کردند.


درست 

۲- برای نوشتن روی تخته‌ی هوشمند به جز گچ، می‌توان از قلم

نوری و گاهی از انگشتان دست نیز استفاده کرد.

نادرست 

۳- معلم با پخش تصاویر زیبایی به مهتاب خوش آمد گفت.

درست 

جواب درک مطلب صفحه ۱۳۳ فارسی چهارم

۱- برای نوشتن روی تخته‌ی هوشمند به جای گچ از چه چیزی

استفاده می‌شود؟

پاسخ: از قلم نوری یا انگشتان

۲- چرا بچه‌ها برای ورود به کلاس، دست خود را روی صفحه‌ی

۱- برای نوشتن روی تخته‌ی هوشمند به جای گچ از چه چیزی

استفاده می شود؟

پاسخ: از قلم نوری یا انگشتان

۲- چرا بچه ها برای ورود به کلاس، دست خود را روی صفحه ی

رنگی لمسی قرار می دادند؟

پاسخ: زیرا معلوم شود امروز در کلاس حاضر هستند و پیامک غیبت

برای والدین ارسال نشود.

۳- تخته‌ی هوشمند چه امکاناتی دارد که به یادگیری بهتر درس

ها کمک می کند؟

پاسخ: تخته هوشمند امکانات زیادی دارد. مثلا شما می توانید روی

تخته هوشمند هر چیزی را به هر رنگی که دوست دارید نقاشی

کنید. یا اینکه با پرگار هوشمند می توانید دایره رسم کنید و با نقاله‌ی

هوشمند زاویه ها را اندازه گیری کنید.

۴- کتابخانه‌ی مجازی چگونه دسترسی به کتاب ها را ساده کرده

است؟

پاسخ: تنها با یک جست و جوی ساده می توان کتاب مورد نظر را

پیدا کنیم و نیازی نیست که حضوری به دنبال کتاب بگردیم

۵- شما ترجیح می‌دهید در مدرسه‌ی معمولی درس بخوانید یا

مدرسه‌ی هوشمند؟ چرا؟

پاسخ: مدرسه هوشمند

حالا شما بگویید:

- 👉 به کسی که مطلبی می نویسد..... می گویند.
- 👉 به شخصی که چیزی را می خواند..... می گویند.
- 👉 به کسی که می دود..... می گویند.

نمایش

👉 یکی از موضوع های زیر را انتخاب کنید و درباره ی آنها نمایشی طراحی کنید و در کلاس اجرا نمایید.

- فرض کنید نزد مدیر مدرسه رفته اید و می خواهید درباره ی موضوعی با او صحبت کنید.
- فرض کنید با دوست صمیمی خود صحبت می کنید.

👉 پس از اجرای نمایش درباره ی تفاوت آن دو در گروه، گفت و گو کنید. نتیجه ای را که از بحث گروهی گرفتید برای هم کلاسی هایتان بازگو کنید.

جواب واژه آموزی صفحه ۱۳۴ فارسی چهارم

بیننده، شخصی که چیزی را می‌بیند.

گوینده، شخصی که چیزی را می‌گوید.

شنونده، شخصی که چیزی را می‌شنود.

حالا شما بگویید:

- به کسی که مطلبی می‌نویسد **نویسنده** می‌گویند.

- به شخصی که چیزی را می‌خواند **خواننده** می‌گویند.

- به کسی که می‌دود **دونده** می‌گویند.



قاضی کوچک

روزی، روزگاری، چهار تا دوست بودند که همیشه با هم به سفر می‌رفتند، با هم گردش و تفریح می‌کردند و خلاصه اینکه در هر کاری با هم بودند.

روزی از روزها، این چهار دوست، تصمیم گرفتند، با هم شریک شوند و کار و کسبی راه بیندازند یکی گفت: «پول‌هایمان را روی هم بگذاریم و کالایی بخریم و تجارت کنیم.»

فردای آن روز، چهار دوست جمع شدند و پول‌ها را روی هم گذاشتند، چهار هزار سکه‌ی طلا جمع شده بود سکه‌ها را داخل کیسه‌ای ریختند.

روز بعد، همه آماده بودند، سوار اسب‌هایشان شدند و راه افتادند. نزدیک ظهر بود که خسته و کوفته به باغی رسیدند آنکه کوچک‌تر از همه بود، گفت: «خیلی خسته شدیم، برویم داخل این باغ و خستگی در کنیم و غذایی بخوریم!»

بقیه خندیدند و گفتند: «چی از این بهتر!»

چهار دوست به در باغ رفتند و در زدند، پیرزنی پشت در آمد آنها گفتند: «تنه جان! ما خسته‌ایم، اجازه می‌دهی داخل باغ استراحت کنیم و غذایی بخوریم؟»

پیرزن گفت: «عیبی ندارد!»

چهار دوست، اسب‌هایشان را بیرون به درخت بستند و خودشان داخل باغ رفتند زیر سایه‌ی درختی نشستند نان و پنیری که داشتند خوردند از کنار آنها جوی آبی می‌گذشت، یکی از دوست‌ها بلند شد و جوی آب را دنبال کرد، به استخر بزرگی رسید. پیش دوستانش برگشت و گفت: «ته باغ یک استخر آب است، برویم شنا کنیم و خودمان را بشوییم.»

یکی دیگر گفت: «کیسه‌ی پولمان چی؟ کجا بگذاریم، می‌ترسم دزدی پیدا شود، آن را ببر!»

دیگری گفت: «کیسه‌ی پول را بدهیم به پیرزن که برایمان نگه دارد.»

هر چهار نفر پیش پیرزن رفتند، کیسه‌ی پول را به او دادند و گفتند: «تنه جان! این کیسه‌ی پول ما پیش تو باشد تا وقتی هر چهار نفرمان نیامده‌ایم، آن را به کسی نده!»

پیرزن کیسه‌ی پول را گرفت و داخل صندوقی گذاشت. چهار دوست رفتند لباس‌هایشان را درآوردند و مشغول شنا و بازی شدند. یک ساعتی که گذشت. یکی از دوست‌ها گفت: «سر و تنمان را شستیم. کاش شانه‌ای داشتیم که موهایمان را شانه می‌زدیم تا کمی تمیز و مرتب شویم. تاجر باید شیک و مرتب باشد!»

دیگری گفت: «حالا تو این بیابان شانه از کجا پیدا کنیم؟»
آنکه دنبال شانه بود، گفت: «شاید این پیرزن داشته باشد می‌روم از او می‌گیرم.»
او این را گفت و از آب بیرون آمد. لباس پوشید و به طرف اتاق پیرزن دوید.
در بین راه فکری به ذهنش رسید و نقشه‌ای کشید با خود گفت: «اگر بتوانم کیسه‌ی پول‌ها را بگیرم و بروم، همه‌ی آن سکه‌ها مال من می‌شود. می‌توانم با آن همه پول زندگی راحتی داشته باشم.»
مرد با این نقشه نزد پیرزن رفت و گفت: «ننه‌جان، می‌خواهیم برویم. آمده‌ام کیسه‌ی پول را بگیرم. باید زودتر برویم.»

پیرزن گفت: «قرار بود، هر چهار نفرتان با هم بیایید تا من کیسه‌ی پول را بدهم.»
مرد گفت: «دوستانم توی استخر دارند شنا می‌کنند. گفتند، کیسه را بده ببرم آنجا!»
پیرزن گفت: «خُب، بگو از همان جا داد بزنند و بگویند تا من بشنوم.»
جوان سرش را از پنجره‌ی اتاق بیرون برد و گفت: «دوستان، پیرزن چیزی را که دنبالش آمده‌ام به من نمی‌دهد.»

دوستان او که در حال شنا و بازی و تفریح بودند، فکر کردند، دوستان دنبال شانه است، فریاد زدند: «ننه‌جان! هرچه می‌خواهد به او بده!»
پیرزن فکر کرد منظورشان کیسه‌ی پول است. آن را به جوان داد. جوان هم خوشحال شد. کیسه‌ی پول را گرفت و از خانه بیرون رفت. به وسط باغ که رسید لابه‌لای درخت‌ها، راهش را کج کرد و از باغ بیرون رفت. سوار اسبش شد و فرار کرد رفت و پول‌ها را با خود برد.
یک ساعتی که گذشت، آن سه دوست دیدند که دوستان برنگشت. از استخر آب بیرون آمدند. لباس پوشیدند و پیش پیرزن رفتند و گفتند: «ننه‌جان! دوست ما کجا رفت؟»
پیرزن گفت: «پول‌هایتان را گرفت و برگشت پیش شما. همان وقت که داد زدید هرچه می‌خواهد به او بده!»

سه دوست بر سرشان زدند و گفتند: «چی؟ پول‌ها را گرفت و رفت؟ کجا رفت؟ مگر ما نگفتیم تا چهار نفرمان نیامدیم، کیسه‌ی پول را به کسی نده؟!»
کار به دعوا کشید. سه دوست پیش قاضی شهر رفتند و از پیرزن شکایت کردند. قاضی مأموری

فرستاد و پیرزن را به دادگاه آورد. وقتی پیرزن جلوی قاضی ایستاد، قاضی گفت: «ننه جان! این سه مرد چه می گویند؟ حرفشان درست است یا نه؟»

پیرزن گفت: «حرفشان درست است.»

قاضی گفت: «پس کیسه‌ی پول هایشان کجاست؟ چرا آن را به رفیقشان دادی؟»
پیرزن ماجرا را ریزبه‌ریز، همان‌طور که اتفاق افتاده بود، برای قاضی تعریف کرد. قاضی به فکر فرورفت. آن سه دوست، سر و صدا کردند و گفتند: «ما پولمان را می‌خواهیم. تو نباید آن را به دوستان تحویل می‌دادی!»

قاضی مانده بود که چه بگوید. به نظر او، آن سه دوست حق داشتند و پیرزن اشتباه کرده بود. باید پول را به آن سه مرد پس می‌داد. این بود که رو به پیرزن کرد و گفت: «ننه جان! کیسه‌ی پول این چهار نفر پیش تو امانت بوده و حالا هم باید آن را به آنها پس بدهی.»

پیرزن غمگین و ناراحت، فرصتی خواست تا راه چاره‌ای پیدا کند. قاضی یک روز به او فرصت داد. پیرزن از دادگاه بیرون رفت. توی کوچه‌های شهر می‌گشت. خیلی ناراحت و غصه‌دار بود. چطور می‌توانست آن همه سکه را پیدا کند و به این مردها بدهد. در بین راه پسر بچه‌ای را دید. پسر به او گفت: «ننه جان! چرا ناراحتی؟»

پیرزن ماجرای را که پیش آمده بود، برای پسر بچه گفت. پسر چند لحظه‌ای فکر کرد، بعد خندید و گفت: «اینکه غصه ندارد راه حل مشکلات خیلی ساده است.»
پیرزن پرسید: «چطوری؟»

پسر بچه گفت: «گفتی آن چهار نفر شرط کرده بودند که وقتی هر چهار نفرشان با هم پیش تو آمدند، تو کیسه‌ی پول‌ها را به آنها بدهی!» پیرزن گفت: «بله!»

پسر گفت: «خُب، حالا هم نزد قاضی برو و به او بگو، وقتی آن چهار نفر، با هم حاضر شدند، من هم کیسه‌ی پول را به آنها می‌دهم. برای این کار، سه دوست، باید بروند و دوست چهارمشان را پیدا کنند. اگر پیدایش کردند، تو هم کیسه‌ی پول را از او می‌گیری، اگر هم پیدا نشد، تو مجبور نیستی پولی بپردازی!»

پیرزن خوشحال نزد قاضی رفت و ماجرا را به او گفت. قاضی از حرف پیرزن تعجب کرد. لحظه‌ای فکر کرد و پرسید: «ننه جان! چه کسی این راه حل را به تو یاد داد؟»
پیرزن گفت: «یک پسر بچه‌ی باهوش!»

بازنویسی از کتاب «قصه‌های تصویری از کتاب هزار و یک شب»



۱ چرا چهار دوست پول هایشان را روی هم گذاشتند؟

۲ با توجه به جدول زیر، درباره‌ی شخصیت‌های داستانی که خواندید گفت‌وگو کنید.

ردیف	شخصیت‌ها	ویژگی‌ها	عبارتی از متن که این ویژگی‌ها را نشان می‌دهد
۱	سه دوست مال باخته	ساده‌لوحی	دوستان او که در حال شام و بازی و تفریح بودند، فکر کردند دوستان دنبال شامه است. فریاد زدند: «نه جان! هر چه می‌خواهد به او بده!»
۲			
۳			
۴			
۵			

۳ شما کدام یک از جمله‌های زیر را به عنوان ویژگی «دوست» می‌پسندید؟ ابتدا پاسخ خود را انتخاب و سپس در کلاس با هم گفت‌وگو کنید.

- رازهای مرا به کس دیگری نگوید.
- هر وقت با او کار داشتم جوابم را بدهد.
- علاقه‌های مشترک داشته باشیم.
- همیشه موافق نظرات من باشد.
- مرا در شبکه‌های اجتماعی دنبال کند.
- غیر از من با کس دیگری دوست نباشد.
- بتوانیم وسایل یکدیگر را بدون اجازه برداریم.
- در فضای مجازی همه‌ی فرسته‌های (پست‌های) مرا پسندد.

۴ شما با کدام یک از گزینه‌های زیر موافقید؟ چرا؟

- پیرزن اشتباه کرد که پول را به آن نفر داد و قاضی درست قضاوت کرد که باید پول از دست رفته را او بپردازد.
- پیرزن اشتباه کرد که پول را به آن نفر داد ولی اشتباهش در این حد نبود که پول را، او به سه نفر دیگر بپردازد.
- پیرزن اشتباهی نکرده بود و آن سه نفر بایست حواسشان را جمع می‌کردند.

۵ اگر از شما می‌خواستند عنوانی برای این داستان انتخاب کنید، پیشنهاد شما چه بود؟ چرا؟

جواب درک و دریافت صفحه ۱۳۸ فارسی چهارم

۱- چرا چهار دوست پول‌هایشان را روی هم گذاشتند؟

پاسخ: برای به راه انداختن کسب و کار و تجارت

سوال ۲) با توجه به جدول زیر، درباره ی شخصیت های داستانی که خواندید گفت و گو کنید.

عبارتی از متن که این ویژگی‌ها را نشان می دهد.	ویژگی‌ها	شخصیت
دوستان او که در حال شنا و بازی و تفریح بودند، فکر کردند دوستشان دنبال شانه است، فریاد زدند: «ننه‌جان! هرچه می‌خواهد به او بده!»	ساده لوحی	۱- سه دوست مال باخته
پسر بچه گفت: به قاضی بگو هر وقت آن چهار دوست باهم حاضر شدند، پول آن‌ها را می دهی.	باهوش	۲- پسر بچه
به نظر او، آن سه دوسن حق داشتند و پیرزن اشتباه کرده بود. باید پول را به آن سه مرد پس می داد.	عادل	۳- قاضی

<p>با خود گفت: اگر بتوانم کیسه‌ی پول‌ها را بگیرم و بروم، همه‌ی آن سکه‌ها مال من می‌شود. می‌توانم با آن همه پول زندگی راحتی داشته باشم.</p>	<p>حیله گیر</p>	<p>4- دوست دزد</p>
<p>پیرزن از دادگاه بیرون رفت. توی کوچه‌های شهر می‌گشت. خیلی ناراحت و غصه دار بود. چطور می‌توانست آن همه سکه را پیدا کند و به این مردها بدهد.</p>	<p>مظلومیت</p>	<p>5- پیرزن</p>

3- شما کدام یک از جمله‌های زیر را به عنوان ویژگی «دوست» می‌پسندید؟ ابتدا پاسخ خود را انتخاب و سپس در کلاس با هم گفت و گو کنید.

- رازهای مرا به کس دیگری نگوید.
- هر وقت با او کار داشتم جوابم را بدهد.
- علاقه‌های مشترک داشته باشیم.
- همیشه موافق نظرات من باشد.
- مرا در شبکه‌های اجتماعی دنبال کند.
- غیر از من با کس دیگری دوست نباشد.
- بتوانیم وسایل یکدیگر را بدون اجازه برداریم.
- در فضای مجازی همه‌ی فرسته‌های (پست‌های) مرا بپسندد.

پاسخ: رازهای مرا به کس دیگری نگوید، به نظر من دوست باید وفادار و امانتدار در همه زمینه‌ها باشد. چون انسان می‌تواند به این فرد اعتماد بیشتری در تمامی مسائل بکند.

4- شما با کدام یک از گزینه های زیر موافقید؟ چرا؟

✓ پیرزن اشتباه کرد که پول را به آن یک نفر داد و قاضی درست قضاوت کرد که باید پول از دست رفته را او بپردازد.

□ پیرزن اشتباه کرد که پول را به آن یک نفر داد ولی اشتباهش در این حد نبود که پول را، او به سه نفر دیگر بپردازد.

□ پیرزن اشتباهی نکرده بود و آن سه نفر بایست حواسشان را جمع می کردند.

پاسخ: زیرا پیرزن اشتباه کرد که پول را به آن یک نفر داد و قاضی درست قضاوت کرد که باید پول از دست رفته را او بپردازد. چون آن چهار جوان اول با پیرزن توافق کرده بودند که همه باید حضور داشته باشند، بعد پول ها رو تحویل بدهند.

5- اگر از شما می خواستند عنوانی برای این داستان انتخاب کنید، پیشنهاد شما چه بود؟ چرا؟

پاسخ: ماجرای دوست خائن و پسر باهوش - براساس خود داستان

جواب مثل صفحه ۱۳۹ فارسی چهارم

متن بالا ، با کدام مَثَلِ زیر، از نظر معنی پیوستگی بیشتری دارد؟
آن را مشخص کنید و درباره ی مفهوم آن در گروه گفت و گو کنید:

- کارها نیکو شود اما به صبر.

- علم بیاموز و عمل پیشه کن. ✓

- کار امروز به فردا مَفِکن.



«بدان که علم و عمل، چون جسم و روح هستند هردو باهم؛ و جسم، بی روح و روح، بی جسم، تمام نبود.»

قابوس نامه، عنصر المعالی

بارِ درختِ علم، ندانم مگر عمل با علم اگر عمل نکنی، شاخ بی بَری
هر علم را که کار نَبندی، چه فایده؟ چشم از برای آن بُود آخر، که بنگری

قصاید سعدی

متن بالا، با کدام مَثَلِ زیر، از نظر معنی پیوستگی بیشتری دارد؟ آن را مشخص کنید و درباره‌ی مفهوم آن در گروه گفت‌وگو کنید:

کارها نیکو شود اما به صبر.

علم بیاموز و عمل پیشه کن.

کار امروز به فردا مَفکن.



متن بالا ، با کدام مَثَلِ زیر، از نظر معنی پیوستگی بیشتری دارد؟

آن را مشخص کنید و درباره‌ی مفهوم آن در گروه گفت‌وگو کنید:

- کارها نیکو شود اما به صبر.

- علم بیاموز و عمل پیشه کن. 

- کار امروز به فردا مَفِکَن.

معنی ضرب ها:

کارها نیکو شود اما به صبر

با صبر و تحمل و بردباری و به مرور زمان انشالله تمام مشکلات حل شده و کارها سر و سامان خواهد گرفت.

علم بیاموز و عمل پیشه کن

معنی: آموختن علم و دانش بدون عمل کردن به آن هیچ فایده ای ندارد.

کار امروز به فردا مَفِکَن

معنی: هر کاری باید در زمان مناسب خود انجام شود. یا امروز همان فردایی است که دیروز در انتظار آن بودی.

نیایش

بخوان و حفظ کن



ز رحمت، یک نظر در کار ما کن
دعای بنده‌ی خود، مستجاب آر
ز کز گفتن، زبانم در امان دار
صفاتِ ذاتِ تو بر لفظِ رانم
به حالِ بندگانِ خویش ناظر
زبان در شرحِ ذکرت می‌کشایم
از آن رو در پناهت می‌پناهم

الهی، فضلِ خود را یارِ ما کن
خدایا در زبانِ من، صواب آر
مرا در حضرتِ خود، کارمان دار
مرا توفیقِ ده تا حمدِ خوانم
خداوندا، تویی حامی و حاضر
شایِ ذاتِ پاکت می‌سرایم
الها، جز تو، ما کس را نخواهیم

الهی‌نامه، عطار نیشابوری

برای مشاهده‌ی فهرست کتاب‌های مناسب، رمزینده‌ی سریع پاسخ را بپوش (اسکن) کنید.



۱۲۰

نیایش

الهی، فضل خود را یار ما کن ز رحمت، یک نظر در کار ما کن

خدایا بخشش خود را یاور و همراه ما کن (ما را با بخشش خود یاری کن) و با رحمت خودت نگاهش کن
بینداز (رحمت خود را شامل حال ما کن).

خدایا در زبان من، صواب آر دعای بنده‌ی خود، مستجاب آر

خدایا کاری کن که بر زبان من حرف‌های راست جاری شود و دعای مرا که بنده‌ی تو هستم، برآورده کن.

مرا در حضرت خود، کامران دار ز کز گفتن، زبانم در امان دار

خدایا من را در پیشگاه و نزد خودت پیروز گردان و زبانم را از گفتن بدی‌ها محافظت کن.

مرا توفیق ده تا حمد خوانم صفات ذات تو بر لفظ رانم

به من توفیق و سعادت بده که تو را ستایش کنم و صفات وجود تو را با زبانم بیان کنم.

خداوندا، تویی حامی و حاضر به حال بندگان خویش ناظر

خداوندا تو پشتیبان مایی و همه جا حضور داری و بر احوال بندگان خود ناظر و بینا و آگاه هستی.

شای ذات پاکت می‌سرایم زبان در شرح ذکرت می‌کشایم

خدایا من با شعر، وجود پاک تو را ستایش می‌کنم و از ذکر و یاد تو سخن می‌گویم. (با زبانم به توضیح ذکر و یاد کردن از تو می‌پردازم).

الها، جز تو، ما کس را نخواهیم از آن رو، در پناهت می‌پناهیم

خدایا ما کسی را به جز تو نمی‌خواهیم و به همین دلیل در پناه و سایه‌ی تو، پناه می‌گیریم (به تو پناه می‌بریم).

الهی نامه، عطار خنابوری